

اما اینکه انصاف را بوجود علی طلبه و چون که علم آن انصاف ذات ادا باشد لازم است که مقدم انصاف ذات
 بوجود بر باشد و انصاف بوجود در زیر کمال عقل حاکم است و اما که یکجا وجود است پس اگر وجود بر
 عین وجود لاحق باشد تقدم نمی بخش لازم آید و اگر غیر باشد نقل کلام با انصاف بیان وجود کنیم
 لازم آید که تسلسل وجود یا انتها بوجودی که عین ذات باشد و اما که تصور وجود در وجودی واحد است
 که استیلا به الفقه السیئیه و بیان آن وجهی دیگر آنکه هر چه در وجود است غیر ذات ادا وجود
 مسلوب است که احوال بهر معنی الجوه من انیس المیه من حیث بی و احوال و اکثر احوال را که
 الاصول الحاصیه لها وجود و احوال را ناشی از ذات نمی تواند بود و بنا بر آنکه حکم یکسند را که
 یکجا دفع وجود است پس نخواهد بود که همیشه نیست بی شرط وجود موجود باشد و موجود
 که بی شرط وجود پس حقیقت واجب تکا و دو متساوی وجود ذات تمام خود و چون که وجود
 باشد و هم موجود معنی موجود اقام با وجود است خواه از قبیل قیام حقیقت موجودی باشد چون قیام و
 بیمرات گفته یا از قبیل قیام سببی باشد چون قیام وجودی یا بذات خود و اگر آن اطلاق قیام بر
 آنجا باشد لازم نیست که اطلاق وجود در محال باشد که ناگنجی عین بر له ای معنی و اما قیام اولی
 که مدار احوال مطالب نزد ایشان بر جهان صحیح و مکاشفات حقانیه است و گویند که کشف صحیح
 ما را معلوم است که وجود حق تعالی ذات اوست موجود حقیقی عز و کثرت و دیگر اشیای شایسته و آنها
 لا معنی بدان ذات و بعضی از ایشان تنسبه بر معنی بدین و بکار که اندک هستی دیگر که غیر هستی باشد
 نیست پس هیچ هستی بر هستی مقدم نباشد پس هستی واجب باشد و تفصیل و جز تفصیل از حق است
 که هستی مطلق مستغرق همه استیلا است پس هیچ هستی بر مقدم نباشد و اما تقدم و بر وجود خود
 لازم آید و چون هستی هیچ بر مقدم نباشد واجب باشد و این تنسب است منتفع صاحب کمال را
 نه علم صاحب جلال و طایفه اولی وجود را بر سبب جمیع اعتبارات و نسب حقیقه واجب
 میدانند وجود غیر احوال عبارت از نسبتی خاص اند که او را بحقیقه وجود و باقی مراتب خود
 حاصل شود یا اگر وجود را قیام با و باشد یعنی که خدا کسی را که نزدیک حد و وضع صفت
 و اما که انصاف را بوجود علی طلبه و چون که علم آن انصاف ذات ادا باشد لازم است که مقدم انصاف ذات
 بوجود بر باشد و انصاف بوجود در زیر کمال عقل حاکم است و اما که یکجا وجود است پس اگر وجود بر
 عین وجود لاحق باشد تقدم نمی بخش لازم آید و اگر غیر باشد نقل کلام با انصاف بیان وجود کنیم
 لازم آید که تسلسل وجود یا انتها بوجودی که عین ذات باشد و اما که تصور وجود در وجودی واحد است
 که استیلا به الفقه السیئیه و بیان آن وجهی دیگر آنکه هر چه در وجود است غیر ذات ادا وجود
 مسلوب است که احوال بهر معنی الجوه من انیس المیه من حیث بی و احوال و اکثر احوال را که
 الاصول الحاصیه لها وجود و احوال را ناشی از ذات نمی تواند بود و بنا بر آنکه حکم یکسند را که
 یکجا دفع وجود است پس نخواهد بود که همیشه نیست بی شرط وجود موجود باشد و موجود
 که بی شرط وجود پس حقیقت واجب تکا و دو متساوی وجود ذات تمام خود و چون که وجود
 باشد و هم موجود معنی موجود اقام با وجود است خواه از قبیل قیام حقیقت موجودی باشد چون قیام و
 بیمرات گفته یا از قبیل قیام سببی باشد چون قیام وجودی یا بذات خود و اگر آن اطلاق قیام بر
 آنجا باشد لازم نیست که اطلاق وجود در محال باشد که ناگنجی عین بر له ای معنی و اما قیام اولی
 که مدار احوال مطالب نزد ایشان بر جهان صحیح و مکاشفات حقانیه است و گویند که کشف صحیح
 ما را معلوم است که وجود حق تعالی ذات اوست موجود حقیقی عز و کثرت و دیگر اشیای شایسته و آنها
 لا معنی بدان ذات و بعضی از ایشان تنسبه بر معنی بدین و بکار که اندک هستی دیگر که غیر هستی باشد
 نیست پس هیچ هستی بر هستی مقدم نباشد پس هستی واجب باشد و تفصیل و جز تفصیل از حق است
 که هستی مطلق مستغرق همه استیلا است پس هیچ هستی بر مقدم نباشد و اما تقدم و بر وجود خود
 لازم آید و چون هستی هیچ بر مقدم نباشد واجب باشد و این تنسب است منتفع صاحب کمال را
 نه علم صاحب جلال و طایفه اولی وجود را بر سبب جمیع اعتبارات و نسب حقیقه واجب
 میدانند وجود غیر احوال عبارت از نسبتی خاص اند که او را بحقیقه وجود و باقی مراتب خود
 حاصل شود یا اگر وجود را قیام با و باشد یعنی که خدا کسی را که نزدیک حد و وضع صفت

[illegible][illegible]

[illegible]

و متحقق است تا باینکه من کون اطلاق انقیاد علی غیر المعنی بخارج آن مکنون اطلاق استحقاق علیه محذوران
بجایگاه من دیگر در سادس اشکال رسمیته حتی محذوران اطلاق الموجد علیه حکما بجای من عرفی الیه آ
مقتضی منتهی الی مرتبه الواجب حکما باینکه هر خاص نطق الموجد علی بعض الوجود ادا الی ان الوض
المستعار فی انما تعلیق بالکذا التي تحصل فی اذمان اهل العرف و لما کان هذا المعنی خارجا عن مدارکهم
الاطلاق علیه اسم الموجد نامطلوب اما معتقده من کونه موجودا و الوجود را بدین محققان لا یطابق علیه
الموجد بالمعنی الذی معتقده و چون ذات حق بحدیثا متصفیات بحجبت جنائی انما علی علیه
و تعلیه بران متفق اند کما کثیرا تخفیفنا حبیب ان اعرف ذایات حقانی و ادوات محجوران
ناطق است و صفات الهی علی من ذات برابری طایفه محققان اطلاق حق بر آن حضرت می کنند
فوق حق و عاشق و مشوق کما علم دعا و معلوم و چون معلوم شد که اعیان ثابته را انقیاد بوجود
مست بکلیسب الزمات با حجت وجود ظهوری بخارجی می باشد و آنرا بنحیضه ظهور حجت
بصفات اعیان پس اعیان غیر منصوره مراده باشند نسبت بذات حق و دایم من بذات المعنی
بذات الوابسته الی غیره رب اعنی قوی مست و نامی گفته بر خطای تصور کما می کنند و دلی
طبیعت کون در مکان میگوید آخر تو کجائی و کجائی گفته حقیق قوی فی ان ذات تمام حجت
مرتبه غیبیه او بوقد مدارک العقول و الاوام رب اعنی حق که بالاتر از ادراک منی کرده
ادوی آنچه بر کنی حقا که بغیر از تو نبندد و است زیرا که دور در میان و جان منی حقیقه
حق سبحان و تمام حجت الوهیه الاطلاق و بطلان الیه غیبیه او است و اسم دور وصف و تمام
او بغیر از انتساب غیرا و متعاقب است پس ادراک معنی باینکه نبندد زیرا که ادراک مستلزم تمیز
مدارکست از غیر او در این تمیز کلی مقصود است و حکم باینکه این مرتبه متعقل نشود از قبیل علم
بر جمود مطلق است باطلاع حکم و حکم شبهه در بینم و در شبهه در آن و طایفه از ایشان را نند
که در مرتبه بقای باشد ادراک این تمیز حاصل میشود و مدارک در مرتبه غیر حق نیست چنانچه نیست حق
اشارت بآنست و بعضی در تحقیق علم حق تکالیف خود در مرتبه در نیمه شبهه از ان بعد از این خالفا

[illegible][illegible]

[illegible]

چونکه خداوند را اطلاق بحول و ایشانی توان کرد چه صفاتی تعالی ملان داشت و محصل و باطن را چه صفاتی
بهری و دگر است و آن است که چون علم ایمانی که عبارت از اخلاص است با اعتبار ثبوت علی صفت حق است و
صفحات حق متعلق به اعتبار حق است پس تا بر اعتبار در آن محال شد و نه دیگر اما در مافی محو است یعنی باشد
در این تقاد و وجه توفیق میان حق و محو است و اثبات اگر ایشانی نتیجه فیض انکس را مظهر شود و اندکی از حق
دیده از انحصار حقینی است و حقینی در حال احوال را انشای است و اعتبارات الاشتهار لغاوی میده و اما ایمان
که هر شش ملک هر چند موجود و بی و وجهی دارند هر چند بابت خویش از حق کنند آینه بسند و بی حاکم
چند ایمان نباشد که در آن ظاهر صوری هستند با اعتبار ثبوت علی حق نموده و آنرا که صفات ایشان
در دو ظاهر شود موجود و در آن وجه که ذات ایشان در محدودیت خود باقیست محدود و بی سند و ظاهر
و لا عینا و مع غلامه و وجود حقیقی اند بهر آنکه که از حق است و چون وجود حقیقی متصف به صفات
کلمات و در هر شش که ظاهر شود صفات از صفات نیست بلکه علایق ذات و نسیب و ربیک از ایمان
کجایش نایش هیچ ایمان را اعتبار دارد اگر چه در بعضی یکایک کون اجمال محبت و در بعضی تعاقب ظهور
و تفصیل نیست چنانچه هر کدام فصل است اگر چه هر آیه تفصیل و محبت و در هر آیه کون ایشان وجود
با بر علم ایشان است چه آینه از رنگ عاقل باشد رنگ نماید حقیقی میره الی ان العقول الادی
لکرم العقل فی ذات احدی اما چون ادراک ادراک لایع ذات المدبر که کما تقرر سابقا و الی ان
الافان فی صلاواته لیس شیئی من حيث ظهور الوجود الحقیقی فیهم کجای صفات و علم التفصیل الادی لا
یتکلم عن شوب اجمال هر گاه شیئی را غایب مشاوری ای دل و جان و تنم دیدی در این و پیش و
سخنی در دهنم از خود و خودی ملک و بی هیچ تنم چون از خود میسر که علمیم ممکن در حدود خود
و هیچ چیز است از خود و هیچ خود ندارد بلکه هیچ ذات ندارد پس هر چه از در مصلوب باشد حق خودی خود
و او حقیقه ظاهر در دهر هر چه است حق سبحانه و تعالی چنانکه هر که در مکتوب با هم صفات کمال اجمال
در هر ذره از ذرات موجودات مجلی است بیست و دو مدید است اگر که هر ذره خاک حاوی است همان
نمای چون در مکتوبی و این سخن مطابق است که بعضی از این شهود میگویند که الکلی فاعلی اگر
چونکه خداوند را اطلاق بحول و ایشانی توان کرد چه صفاتی تعالی ملان داشت و محصل و باطن را چه صفاتی
بهری و دگر است و آن است که چون علم ایمانی که عبارت از اخلاص است با اعتبار ثبوت علی صفت حق است و
صفحات حق متعلق به اعتبار حق است پس تا بر اعتبار در آن محال شد و نه دیگر اما در مافی محو است یعنی باشد
در این تقاد و وجه توفیق میان حق و محو است و اثبات اگر ایشانی نتیجه فیض انکس را مظهر شود و اندکی از حق
دیده از انحصار حقینی است و حقینی در حال احوال را انشای است و اعتبارات الاشتهار لغاوی میده و اما ایمان
که هر شش ملک هر چند موجود و بی و وجهی دارند هر چند بابت خویش از حق کنند آینه بسند و بی حاکم
چند ایمان نباشد که در آن ظاهر صوری هستند با اعتبار ثبوت علی حق نموده و آنرا که صفات ایشان
در دو ظاهر شود موجود و در آن وجه که ذات ایشان در محدودیت خود باقیست محدود و بی سند و ظاهر
و لا عینا و مع غلامه و وجود حقیقی اند بهر آنکه که از حق است و چون وجود حقیقی متصف به صفات
کلمات و در هر شش که ظاهر شود صفات از صفات نیست بلکه علایق ذات و نسیب و ربیک از ایمان
کجایش نایش هیچ ایمان را اعتبار دارد اگر چه در بعضی یکایک کون اجمال محبت و در بعضی تعاقب ظهور
و تفصیل نیست چنانچه هر کدام فصل است اگر چه هر آیه تفصیل و محبت و در هر آیه کون ایشان وجود
با بر علم ایشان است چه آینه از رنگ عاقل باشد رنگ نماید حقیقی میره الی ان العقول الادی
لکرم العقل فی ذات احدی اما چون ادراک ادراک لایع ذات المدبر که کما تقرر سابقا و الی ان
الافان فی صلاواته لیس شیئی من حيث ظهور الوجود الحقیقی فیهم کجای صفات و علم التفصیل الادی لا
یتکلم عن شوب اجمال هر گاه شیئی را غایب مشاوری ای دل و جان و تنم دیدی در این و پیش و
سخنی در دهنم از خود و خودی ملک و بی هیچ تنم چون از خود میسر که علمیم ممکن در حدود خود
و هیچ چیز است از خود و هیچ خود ندارد بلکه هیچ ذات ندارد پس هر چه از در مصلوب باشد حق خودی خود
و او حقیقه ظاهر در دهر هر چه است حق سبحانه و تعالی چنانکه هر که در مکتوب با هم صفات کمال اجمال
در هر ذره از ذرات موجودات مجلی است بیست و دو مدید است اگر که هر ذره خاک حاوی است همان
نمای چون در مکتوبی و این سخن مطابق است که بعضی از این شهود میگویند که الکلی فاعلی اگر

123

فی اثبات الی مراتب التوحید و امتیاز الممكن الی العلیّی فی احدیّات و الباطن الی طوار التوحید بطور دراع
 العقل در کون و مکان فاعل تخیل یکیت است از انداد انداد طوار یکیت از نور نور علی اکبر
 آری هر روشن شدت کین هم افوا یکیت فاعل تخیل عبارت از یکیت است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
 کند هیچ و صیر و مراد از اراده او مختلف شود و اینجه در غیر ادب نیست چه علم قدرت و اراده
 که شایسته افعال اعتباریست و حقیقی اعتبار مراد است یعنی ذات اوست و ممکنات را مختلف از اراده
 او ممکن است اما مراد از اراده انشائی آن حصول دل نیکو هر چه خواهد علم اراده و قدرت او مستفاد
 از قدرت و مقهور و معنی در قدرت علم قدرت حق پنجایک بر سایر ارباب عقلیه و مشرب نقدی نیست و ما
 نشأ فی الاثر نشأ با الله و مراد از اراده او مختلف میشود و باید و لا یكون الا ما یرید و چون ممکن
 در حدوث و بقا هر چه در حقیقت پنجایک در حق مختصر نشأ و مراد صیغی حق نیست پس از اراده
 انشائی حدوث و در انشائی صیغی هر دو آنحضرت باشد و این بیت توحید افعال صیغی معلوم میشود و با تکرار
 توحید صفات که مصادیق افعال اختیار اند و بیت دوم شایسته توحید ذات و اگر چه توحید ذات
 مرتبه عقلی است و ما شخص محیط بر عقل نشأ و در انشائی تکشف نکرد و تخیل کسی را از نور نشأ و
 آفتاب نماید نور در نظر او مستعد و متجلی نماید و چون نور از نور بیرون آورد مشأه کند که همه اوزار
 بی است و تعدد و تجزیه بواسطه تصور او که او و حجب فاضل میباید و در اینجا بایست با یکدیگر
 این طور دوری طوار عقل یا تعینیت که عقل بدون مازک نور حق آنها را در آن عاجز است نه تخیل
 که عقل عاجز است با سخات آن کما یراجع للحقون قال جبره الاسلام اندک سر که در علم آن لا یجوز ان
 فی طور الاولایه لا یقتضی العقل با سخته کچوران بظهور فی نور الاولایه با بقدر العقل علم حق استلزام
 مجرد العقل من لا یفرق باین ماستحیل العقل و باین لا یلا العقل خواصی من لا یلا یطایر فیکر
 و جبر محقق من علی الاثر استحقاق عدلیه ممکنات و بتدریج فیه علی و جبر بوفی القواعد العقلیه
 و الشاهد کشفیه ربانی افروخته و چون عدم دارم چون نیم اینها را که از من بگوید راب
 کا مدین رنگ جمال کفین باین نرمی از من چون ممکن در صلاک توحید وجود و خدا را در

صورت
تفاوت
از
در
و
ن

و اما در این کتاب که از حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و در آن
در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السلام و در بیان صفات ایشان و در بیان
فضائل ایشان و در بیان مناقب ایشان و در بیان کرامت ایشان و در بیان
جود ایشان و در بیان سخاوت ایشان و در بیان بزرگواری ایشان و در بیان
عزت ایشان و در بیان شرف ایشان و در بیان جاه و جلال ایشان و در بیان
کبریا و جلالت ایشان و در بیان عظمت ایشان و در بیان مهابت ایشان و در بیان
ترسناکی ایشان و در بیان وحشتناکی ایشان و در بیان غمزهناکی ایشان و در بیان
خندهناکی ایشان و در بیان بازیگوشی ایشان و در بیان شوخی ایشان و در بیان
طنز ایشان و در بیان مزاح ایشان و در بیان هزل ایشان و در بیان سخره ایشان و در بیان
شوهر ایشان و در بیان عروس ایشان و در بیان داماد ایشان و در بیان زوجه ایشان و در بیان
فرزند ایشان و در بیان برادر ایشان و در بیان خواهر ایشان و در بیان پسر ایشان و در بیان دختر ایشان و در بیان
عمه ایشان و در بیان دایه ایشان و در بیان نوه ایشان و در بیان حواصلی ایشان و در بیان غلامان ایشان و در بیان کنیزان ایشان و در بیان
خدمتگاه ایشان و در بیان کاروانسرا ایشان و در بیان قصر ایشان و در بیان کاخ ایشان و در بیان دیوار ایشان و در بیان سقف ایشان و در بیان
پله ایشان و در بیان دروازه ایشان و در بیان پنجره ایشان و در بیان تالار ایشان و در بیان حیاط ایشان و در بیان باغ ایشان و در بیان چمن ایشان و در بیان
گلستان ایشان و در بیان بوستان ایشان و در بیان رودخانه ایشان و در بیان دریا ایشان و در بیان کوه ایشان و در بیان دهانه ایشان و در بیان
غار ایشان و در بیان صحرای ایشان و در بیان بیابان ایشان و در بیان جنگل ایشان و در بیان کوهستان ایشان و در بیان دشت ایشان و در بیان
سهیل ایشان و در بیان مرتفع ایشان و در بیان بلند ایشان و در بیان کوتاه ایشان و در بیان عمیق ایشان و در بیان سطح ایشان و در بیان
بالا ایشان و در بیان پایین ایشان و در بیان دور ایشان و در بیان نزدیک ایشان و در بیان گوناگون ایشان و در بیان یکسان ایشان و در بیان
متفاوت ایشان و در بیان شبیه ایشان و در بیان غیر ایشان و در بیان مانند ایشان و در بیان برخلاف ایشان و در بیان متضاد ایشان و در بیان
مستقیم ایشان و در بیان منحنی ایشان و در بیان صاف ایشان و در بیان زخمی ایشان و در بیان گرد ایشان و در بیان مسطح ایشان و در بیان
دور ایشان و در بیان نزدیک ایشان و در بیان بالا ایشان و در بیان پایین ایشان و در بیان دور ایشان و در بیان نزدیک ایشان و در بیان
بالا ایشان و در بیان پایین ایشان و در بیان دور ایشان و در بیان نزدیک ایشان و در بیان بالا ایشان و در بیان پایین ایشان و در بیان دور ایشان و در بیان نزدیک ایشان و در بیان

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or name, located on the right page of the open manuscript.

در این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار
از این کتاب که در این روزگار

[illegible]

This image shows a vertical strip of aged, textured paper, possibly a book cover or endpaper. The paper has a mottled, brownish-green color with visible fibers and some minor wear or staining. The texture is slightly rough and uneven. The strip is set against a plain white background.

[illegible]

[illegible]

137

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

حکمت کلمه و ترکیب و حکمت جمله و حکمتان اصولیان تحقیق کرده اند و اینجا که در اصطلاحات متعابه در علم بیاض
تغییر متعابه اصطلاحات متعابه در حکم اشیاء نیست و احکام متعابه و حوادث متعابه که میگویند از ازل و از اول
مخاطب علم الهی است و متبادل در نظر فاعل زمانیت و آنرا تشبیه در کلام ظاهر است چه کلامی که ظاهر کسبت از وقت
در وقت اصوات منقطعه است بقطعات مخصوصه یا یعنی که عارض اصوات می شود و کسب آن قطع و در هر تقدیر
محصل بعضی از آن بعد از انقضای بعضی خواهد بود چه صحت کسبی که عارض آن می شود از خواص اعراض سیادت
که لغای آن حالت پس قدیم تواند بود و یا بعد از صحت حق نتواند شد و ما برین معترضین صفت کلام
که حقیقت آن صحت حق دارد و کلام الله عبارت از احوال اصوات و در وقت از دست انداخته می شود که کلام
مترجم است حتی قال فیهم حملا و یکسر الحروف المقطعه و بیان فضل الله تعالی و قول ما بالهم القول و تقدم الکلام
ومن القرآن قال لا یعول تقدم النقص المحمده و الاجسام الی حدیثی بصفته و الاظهار الی تتم منوال الطلوع
لفظ الکلمات علی الکلام اللفظی و الکتابه رعایه التلاد و اختر از معنی ذاب کلام الی مدحش الکلام الازل
الغایم بالذات کما ان بعضی انتم الاثر و هو ذکر ان کلام الله علی لسان کمالیسان اولی و قبله و لا عاقل الی توضیح
و منوال من القول کلامه فی لسان اولی و قبله و المحققان که ان کلام الله از کلام اللفظی رعایه التلاد
و اختر از معنی ذاب الی تحقیق الازل مع انهم گردان از ازل فی الطلاق اسم التکرار و کلام الله بطریق التکرار
علی هذا الکلام و هو المعارف عند العاقله و القراءه و الاصلین و العاقله و کما یتکلم کلام الله اصوات و
حروف می دارند و در این کلام که آنچه نیست کلام غیبیست و ظاهر سخن و قیامی ایشان است و کلام
کلام بعضی مدلول کلام اللفظی و شیخ اشعری باین عبارت گفته که کلام بعضی معنی قائم بنفس است و صراحتی
میگوید که از شیخ اشعری معنی تعالی لفظ است و کلام از دخی امر یا غیر است و اینجا چه اصطلاح مشککات است
انچه برین معنی می کنند از عرض معنی پیش از لفظ و مدلول هر دو باشد اما از این که در اطلاق کلام الله کلام
لفظی مجاز باشد از کلام مستعمل بسی معاصد است مثل علم بکفر منکر کلامه یا من لا یفقه المصحف و انکره
و معاصره کلام الله متوجه باشد بحقیقه بلکه احوال بر آن باشد و انکه مکتوب و محفوظ بحقیقت کلام الله
نباشد و چون کل معنی در عبارت شیخ بر معنی نماند کثیر این معاصد متفرع گردد چه کلام الله شامل لفظ و معنی

2/9/91

کتابخانه دارالعلوم دیوبند
بانی و خدام دیوبند

الملكى جرس المدمن العرفان الشيخ
الملكى دالى الملكى

من جانب الغرب في كل من الشرق

[illegible]

ابو احلم بن ابراهيم
بن الوفاء ارضى عنه منهم صاحب
طسفة فتن شهاب الدين تعقرو
كتاب الواح ومبالغة

اسان کيس ۽ ڪيئن
موزو ڊاڍو
مؤسسہ کماڻه

[illegible]

